سعدی شیرازی در تعقیب قاچاقچیان

اعلام موضع آقای منتقد مقابل نویسندگان

زهرا راستگویی
خبرنگار

پیدا کردن یک داستان جنایی-پلیسی در ادبیات داستانی ایران سخت است و پیدا کردن کتابی در این ژانر که خوب هم نوشته شده باشد، سخت‌تر. فیل در تاریکی نوشته قاسم هاشمی‌نژاد یکی از همین نمونه‌های کمیاب است. برگ برنده هاشمی‌نژاد آگاهی او به زبان و ادبیات فارسی است. همچنین ویژگی نوشته‌های او داشتن زبانی آراسته و پاکیزه است. به طوری که موقع خواندن برخی از مقاله‌هایش آن‌قدر از کلمات و افعالی که به کار می‌برد به وجد می‌آمدم که زیرشان خط می‌کشیدم تا شاید در خاطرم بماند و بتوانم بعداً استفاده کنم.

در کارنامه هاشمی‌نژاد تصحیح هم دیده می‌شود. علاقه او به ادبیات فارسی وسط نوشتن یک رمان پلیسی هم رهایش نمی‌کند. نام کتاب را می‌گذارد فیل در تاریکی، اسم مستعار کارآگاهش سعدی شیرازی است و مهستی گنجوی شخصیت منفی داستان هم از این قافله عقب نمانده. یکی از بازی‌های زبانی او استفاده از لهجه‌ها است. کارآگاه سعدی با لهجه شیرازی حرف می‌زند و نیکلا نگهبان ارمنی گاراژ با لهجه خودش. جلال امین هم که لوتی مسلک است حال و هوای تهران قدیم را زنده می‌کند.

صرف نظر از اینکه آیا اصلاً فیل در تاریکی اسم مناسبی برای یک رمان پلیسی هست یا نه (البته که خود هاشمی‌نژاد پلیسی بودنش

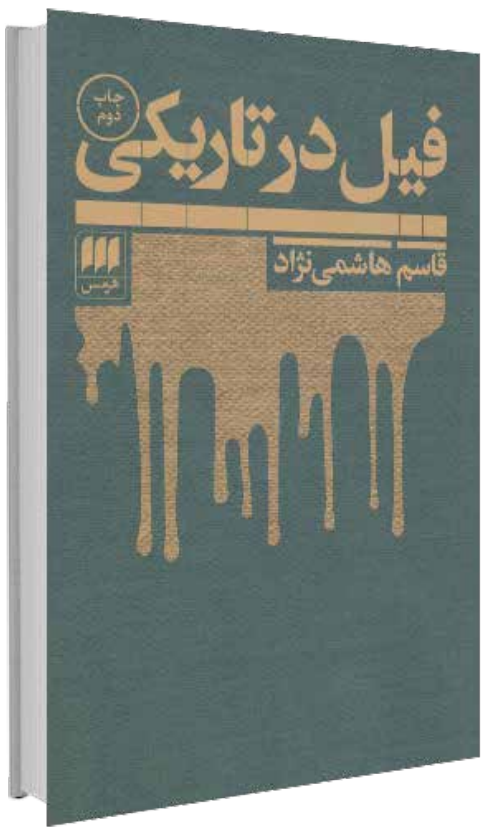

را قبول ندارد) نام کتاب این تصور را برایمان ایجاد می‌کند که لابد در داستان در مورد یک موضوع برداشت‌های غلط متفاوت وجود دارد. هر کس ماجرا را از زاویه دید خودش می‌بیند مثل داستان مولانا که هر کسی فیل را جوری که لمس کرده بود برای دیگران توصیف می‌کرد. اما همان‌طور که جعفر مدرس صادقی می‌گوید این نام صرفاً اشاره به کشف حقیقت دارد. پرده‌ای که کنار می‌رود و فیلی که از تاریکی بیرون می‌آید.

قاسم هاشمی‌نژاد رمانش را در واکنش به نوعی فرم‌گرایی نوشت که دامن نویسندگان دهه پنجاه را گرفته بود؛ رمان‌هایی که زمان و مکان ندارند و هر چیزی در آنها نشانه است. هاشمی‌نژاد خود در مقدمه همین کتاب می‌گوید که در میانه این تلاش برای نشان دادن جریان سیاسی و اجتماعی در قالب نمادها، هنر داستان‌نویسی است که جوانمرگ می‌شود. نویسندگان گمان می‌کنند با نوشتن داستان بی‌زمان و مکان به ابدیت پیوند می‌خورند.

او برای همین هدف است که ژانر پلیسی-جنایی را انتخاب می‌کند. هاشمی‌نژاد در قالب این ژانر پیرنگی مستحکم برای داستانش می‌سازد. زمان و مکان را مهم می‌شمارد و حادثه در داستانش اصل است، تکلیفش نیز مشخص است. می‌خواهد داستان بگوید. هاشمی‌نژاد فرصتی به دست آورده است تا با نوشتن کتابش به نویسندگانی که به کارهایشان انتقاد می‌کردند، نمونه‌ای از آنچه مدنظرش بود را نشان دهد. به قول خودش «می‌خواستم در یک داستان موضعم در برابر ادبیات داستانی دوره‌ام را ثبت کنم.»

> قاسم هاشمی‌نژاد رمانش را در واکنش به نوعی فرم‌گرایی نوشت که دامن نویسندگان دهه پنجاه را گرفته بود؛ رمان‌هایی که زمان و مکان ندارند و هر چیزی در آنها نشانه است

جستار جستاری درباره

جستار، چیست و اصلاً چرا و چگونه؟

زهرا بزرگ‌زاده
روانشناس کودک

چند وقتی است که جستار جای خودش را بین کلمات ما بیشتر باز کرده. جستارهای بیشتری به فارسی ترجمه و چاپ شده و نقب‌هایی هم به گذشته ادبیات فارسی زده می‌شود تا جستارهایی که این اسم رویشان نبود، از دل خاک بیرون کشیده شود. اما واقعاً جستار چیست و با بقیه متن‌ها چه فرقی دارد؟ در واقع این سؤال را هر وقت که دارم جستار جدیدی می‌خوانم یا می‌شنوم به ذهنم می‌آید. برخی می‌گویند جستار، مقاله‌ای است که مؤلف در آن نمی‌میرد. مثلاً در مقاله‌های علمی و رسمی نباید آن وسط ناگهان بگویی: «در این جا به ذهنم رسید که این فرضیه درست از آب در نیامده.» باید مؤدب و مرتب بنشینی و بگویی: «پس از محاسبه ارقام، نتایج نشان می‌دهد...» برخی دیگر در تعریف جستار می‌گویند، جستار رفت و آمدی میان ذهن نویسنده و واقعیات بیرونی است. این تعریف به واقعیت آن چیزی که به‌عنوان جستار می‌خوانیم، نزدیک‌تر است. من هم برای جستار تعریف خودم را دارم. به نظر من جستار یعنی گپ و گفتی عمیق با نویسنده. جستارخوانی مثل این می‌ماند که شما و جستارنویس سر یک میز در کافه نشسته باشید و او شروع کند به تعریف آن چه پیرامون یک مطلب در ذهنش می‌گذرد. قطعاً شما هم گهگاهی چیزهایی می‌گویید ولی فقط حرف‌های یک نفر نوشته شده است. اما من به شخصه هر وقت جستاری می‌خوانم نمی‌گذارم او یک طرفه حرف بزند بلکه من هم شروع می‌کنم و کنار هر پاراگراف نظرم را می‌نویسم.

جستار خوب چیست؟ جستار بد کدام است؟

جستارهایی که در کتابخانه من جا خوش کرده‌اند همگی از نشر اطراف هستند. نشر اطراف که موضوع اصلی کار خود را انتشار روایت می‌داند، جستارهای زیادی از نویسندگان خارجی ترجمه و چاپ کرده است. بعضی از آن‌ها برای من پر از تجربه «دقیقاً! من هم همین‌طور» بوده و برخی به ندرت با من وجه مشترکی داشته است. بهترین‌هایی که خوانده‌ام اینهاست؛ درد که کسی را نمی‌کشد، نوشته جاناتان فرنزن، دیدار اتفاقی با دوست خیالی از آدام گاپنیک و نقشه‌هایی برای گم شدن به قلم ربکا سولنیت.

در همین راستا ویژگی اول یک جستار خوب این است که با خوانندگان بیشتری وجه مشترک داشته باشد. البته جستارنویس می‌تواند بگوید من آزادم تا هر چه می‌خواهم بنویسم و در نهایت خواننده خود را پیدا خواهم کرد، مشکلی نیست، او در این امر مختار است اما باید احساس بد تنها نشستن در کافه پشت میز دو نفره را تحمل کند.

ویژگی دوم جستارها این است که آنها پر از تشبیه‌اند. به هر حال راه رسیدن از واقعیت بیرونی به واقعیت ذهنی این است که بین آن‌ها پلی به نام تشبیه بنا کنی و ویژگی دوم یک جستار خوب تشبیه‌های خوب است؛ تشبیهی که زیادی دور نباشد و برای توضیح علت شباهت‌شان لازم نباشد دو صفحه حرف بزنید.

ویژگی سوم یک جستار خوب انسجام است. جستاری خواندم که در آن جستارنویس همان ابتدای متن سوار دوچرخه شد و کوچه به کوچه و خیابان به خیابان ما را با خودش برد. ما می‌توانستیم بین حجم توصیفاتش از مکان‌ها گم شویم اما او در هر جایی که پایش را از رکاب روی زمین می‌گذاشت، همان تنه اصلی جستار را نگه می‌داشت و درمورد کلمه پیچیده و چندمفهومی در زبان پرتغالی حرف می‌زد. در نهایت ما با او در کوچه‌ها رانده بودیم و در هر ایستگاه حقیقت دیگری در مورد آن کلمه برایمان روشن شده بود.

ویژگی بعدی یک جستار خوب توصیف است. در این پاراگراف ببینید که چطور با کلمات یک تصویر زنده برایمان ساخته می‌شود: «نزدیکی‌های ساعت شش که می‌شود و آفتاب آخرین لایه‌اش را از اتاق نشیمن‌مان بر می‌دارد و تنها فایده نور چراغ می‌شود، محوتر کردن مرز گنگ بین اشیا، احساس می‌کنم باید از خانه بیرون بزنم. نمی‌دانم به خاطر این است که با ظاهر شدن اولین سایه‌های شب ذات ماده بی‌قرار می‌شود- انگار تاریکی بگذارد اشیا کمی از خودشان سرریز کنند و هر چیزی به آستانه شکستن پیمان سکوتش با دنیا برسد- یا فقط منم که در این ساعت آرام، نمی‌توانم آرام بگیرم.»

ویژگی پنجم برای جستارنویسی داشتن ذهنی با فایل‌های باز است. ربکا سولنیت در نقشه‌هایی برای گم شدن می‌خواهد در مورد آبی دور دست بنویسد. او تجربه یک جودوکار که نقاشی‌های تک رنگ آبی می‌کشید، خاطره خودش از دیدن شهرش به رنگ آبی خاصی در دور دست، تاجرزاده‌ای که دنبال آبی خاصی بود و آخر نزدیک مرگش آن را یافت و چندین تجربه دیگر را به یکدیگر متصل می‌کند تا حرفش را بزند. این توانایی در نوشتن مستلزم آن است که بتوانی نگاهی سریع به طبقه‌بندی ذهنت بیندازی و هر چه لازم است برداری.

در نهایت جستاری خوب است که ضربه بزند. مخصوصاً ضربه نهایی محکمی در ذهن خواننده بکوبد تا آن همه ریسمانی که بافته را از یاد نبرد. اما جستار بد چیست؟ بدترین جستارهایی که خوانده‌ام آن‌هایی بوده‌اند که با دنیای زیسته من آن قدر بیگانه بوده‌اند که نتوانستم در ذهنم کلمات‌شان را بسازم. به علاوه، احساس کرده‌ام جستارنویس می‌خواهد به هر زحمتی شده حرفش را اثبات کند و دارد شواهد بی‌ربطی برای این کار کنار هم می‌آورد؛ جستاری که عصا قورت داده هم چندان جالب نیست. در هر گفت‌وگویی هرچند عمیق باید بتوانی گهگاهی لبخند بزنی و حتی بخندی.

جستار خودت را بنویس

طی این دو سالی که بیشتر جستار خواندم، خیلی وقت‌ها در کنار نویسنده نشستم و با او حرف زدم اما احساس تنهایی‌ام برطرف نشد. به هرحال کوچه پس کوچه‌های مکزیک هر چقدر هم که با توصیف و تشبیه قابل تصور شود، تهران و شیراز و اصفهان نمی‌شود. به نظرم کم کم باید دست به قلم ببریم و در قالب جستار هم بنویسم و چاپ کنیم. قطعاً نشستن روی تخت چایخانه و شنیدن روایت جستارنویسی ایرانی، بیشتر می‌چسبد.

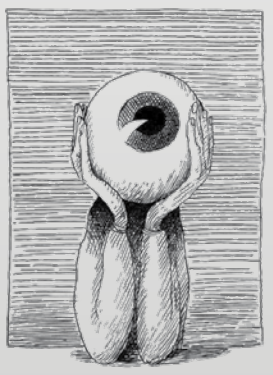

> جستاری خوب است که برای خواننده‌اش پر از تجربه «دقیقاً! من هم همین‌طور» باشد و بدترین‌ها آنهایی‌اند که سرد و رسمی، یک‌دنده و خودخواه و بیگانه‌اند